



پرتال جامع علوم انسانی

ساعت ۸ به شام نیاز دارم!». اما در عین حال در کوچه و خیابان، در مدرسه و دانشگاه و اداره، در لابه لای روزنامه و کتاب، از فحوای فیلم و نمایش و موسیقی و با مشاهده آثار تاریخی و معماری و نقاشی، انگار در جست و جوی «چیز»هایی است که مثل همان «شام شب» محتاجشان است و این خارخار درونی او را وامی دارد تا به دنبال این گمشده های درونی بگردد و تاریخ را بکاود و نسبت خودش و روزگارش را با تاریخ و ملل عصر خود بسنجد و خود و زمانه و مردمش را تعریف کند و بشناسد و بشناساند. از همین منظر مثلاً اثری چون **شاهنامه** خلق می شود تا به نیازهای انسان عصر خود پاسخ گفته باشد و چنانکه گفتیم این نیازها در طول زندگی بشر وجود دارند و منحصر به عصر فردوسی نیستند.

آنگونه که می دانیم همه ملل، صاحب حماسه و اسطوره نیستند و پیدایش حماسه، خود به دورانی برمی گردد که جوامع و ملل به

برخی از نیازهای انسان در عرض زندگی او قرار دارند و در میان راه به تناسب زمان و مکان، از قطار کهنسال عمر انسان جامی مانند و جای خود را با نیازهای نوپدید عوض می کنند. در مقابل، دسته ای از این نیازها در طول زندگی، همواره همراه اویند (نیازهای اولیه) و با تغییر زمان و مکان و شرایط، فراموش نمی شوند و هیچ چیز جای آنها را نمی گیرد؛ نیاز به امنیت، قانون، رفاه اجتماعی و عدالت (همچون نیازهای فیزیولوژیک) از این دسته اند. برخی از موارد این دسته ممکن است به طور آشکار از سوی انسان اظهار نشوند، اما از راههای گوناگون افراد به سمتی سوق داده می شوند که در واقع به آن نیازهای پنهان پاسخ داده باشند. به نظر ما بسیاری از نیازهای فرهنگی و تاریخی از این مقوله اند، یعنی کسی نمی گوید «من همین امروز نیاز به شخصیت و تثبیت هویت خود دارم» یا مثلاً اظهار نمی کند که «من آمشب نیاز دارم تاریخ گذشته ام را بدانم، درست همانطور که رأس



منوچهر جوکار

سطحی از رفاه و آرامش و ثبات مدنی و فرهنگی رسیده باشند، البته این بدان معنا نیست که پیدایش حماسه با تدوین و کتابت آن همزمان باشد، چه بسا فاصله میان پیدایش حماسه و ثبت و خلاق کتبی و هنری آن قرن‌ها طول بکشد. باید پذیرفت که حماسه در میان ملل صاحب حماسه، شبیه نیروها و سرمایه‌هایی پنهان و ذخیره شده است که در مواقع لزوم رو می‌شوند و هزینه می‌گردند. یکی از این مواقع لزوم، زمانی است که فرهنگ و تمدن و سرزمین آن قوم مورد هجوم قرار گیرد، یا اعتبار و احترامش ملوک گردد و فضایل و مناقبش خوار پنداشته شود.

با مطالعه روزگار فردوسی مشاهده می‌شود که این احساس جمعی دیری بود که فرهیختگان ایرانی را نگران کرده و دو-سه قرن دغدغه‌کسانی بود که نقد و نظریات رسمی مبرمانه و منکرانه و تحقیرآمیز دستگاه خلافت و برخی حاکمان بیگانه تبار داخلی را

نسبت به داشته‌های مدنی و فرهنگی و تاریخی خود، ناروا و به دور از انصاف می‌دیدند. از این رو بسیاری از فرهیختگان و فرهنگ‌شناسان آن روزگار، از جمله فردوسی، اهتمام ورزیدند تا داستانهای حماسی و اسطوره‌ای و تاریخ و فرهنگ گذشته و متأخر ایران آن عهد را از صورت پراکنده و شفاهی یا نیمه مکتوب خارج کرده و به بازتولید هنرمندانه آن اقدام کنند. لذا این کوشش فردوسی، چون پاسخ زمان‌شناسانه و مخاطب‌شناسانه به عصر خود بود و یک خلأ فرهنگی و تاریخی و جمعی را با نیکوترین شکل هنری پر کرد، از نمونه‌های قبل و بعد از خود همچنان ممتاز ماند.

در روزگار ما نیز با همه دل‌مشغولیهای انسان امروز، آن نیازهای فرهنگی همچنان اصیل و پایرجا است و اصولاً می‌توان گفت نیاز به حماسه و قهرمان حماسی و اساطیری، فطری و ذاتی انسان است، انسان نتوانسته و نمی‌تواند به آنچه می‌خواهد برسد، دوست دارد بر مرگ پیروز شود و جاودان بماند، زورمندترین موجود باشد، مقبول‌ترین باشد، از گزند صدمات و بیماریها در امان بماند... اما نمی‌شود، و نمی‌تواند. درست از همین جاست که اسطوره و حماسه می‌سازد، آنچه را که در عالم واقع نتوانسته ببیند و داشته باشد، در اساطیر و حماسه می‌آفریند، و از آن خود می‌کند، وجود اسطوره بی‌مرگی، زورمندی، رویتنی و... در میان ملل مختلف نیاز به ذکر نمونه ندارد. می‌توان گفت دایره اسطوره می‌تواند محدود به فرد هم باشد. هر یک از ما برای خودمان مطلوبهایی (تیپهای اسطوره‌ای) داریم که غالباً هم به دست نمی‌آیند. تیپها و الگوهای زندگی که در ذهن می‌پرورانیم که اگر دایره‌اش به قدری گسترده شود اسطوره محلی یا ملی و قومی می‌شود. کسی نمی‌تواند بگوید چنین نیست، همه اسطوره‌سازی انسان خود یکی از فصلهای او یا سایر حیوانات است. حتی می‌توان گفت بسیاری از کوششهای علمی و فنی انسان در طول تاریخ، در جهت تبدیل اساطیر (تولیدهای دست‌نیافتنی یا نامطلوبهای از میان رفتنی) به واقعیات علمی صورت پذیرفته است.

مقوله بحران هویت و احساس بی‌تکی و از خودتهی شدگی، که از دردهای فردی و جمعی انسان این روزگار است به ما الزام می‌کند که اندکی پس پشت خود را بپاییم، (و عجب که گاه نه تنها چنین نمی‌کنیم، که بآبی توجهی و گاه بی‌انصافی در مسیر پاک کردن و محو ساختن آن «گذشته» اهتمام بسیار می‌ورزیم!) امروزه، بسیاری از ملل کم‌سابقه یا بی‌سابقه (از منظر تاریخ و ملیت و مدنیت و تشکیل حکومت مستقل) بر هر دری می‌زنند تا برای خود «گذشته» و «سابقه» ای درست کنند و برخی در این مسیر به دروغ و جعل اسناد و تراشیدن چهره‌های بی‌نام و نشان و جعل اسطوره و قهرمان اقدام می‌کنند. در تولیدات فرهنگی، اعم از فیلم، انیمیشن، آثار داستانی و... کم نیستند شخصیت‌های من‌درآوردی که در هاله‌ای از یک قهرمان اسطوره‌ای و حماسی قرار داده شده و عرضه می‌شوند. جالب‌تر اینکه شخصیت‌هایی مثل رمبو، جکی جان، راکی، گودزیلا، زورو، لوک خوش‌شانس و... که بعضاً با همین وضع ساخته و عرضه می‌شوند، در میان برخی ملل صاحب اساطیر و حماسه (همچون ما) طرفداران بیشتری از تولیدات خودی دارند و گاه نیز انگاره‌های فردی و جمعی افراد می‌شوند. این مطلب حداقل دو نکته را برای ما روشن می‌کند: اول اینکه زمامداران فرهنگی و سیاسی آن ملل سازنده چنین تولیداتی، لزوم توجه به اساطیر و شخصیت‌های حماسی و قهرمانان تاریخی و ایجاد پیوند با گذشته را برای انسان امروز، به عنوان یک نیاز و یک ضرورت به خوبی درک کرده‌اند و سعی می‌کنند آن را حتی با جعل و نوشتن تاریخ و خلق قهرمانان بعضاً پوشالی و من‌درآوردی،

برآورند. دوم اینکه انسان جامعه ما نیز همین احساس نیاز را دارد و به هر جهت سعی دارد این نیاز را حتی با تولیدات وارداتی غیراصیل، برآورد. این امر می‌تواند نتیجه کم‌توجهی به آنچه در سابقه تاریخی خود دارد و نیز عدم بازتولید و عرضه مناسب و روزآمد آن مواد اساطیری و حماسی و تاریخی اصیل باشد.

احساس و اثبات شخصیت فردی و جمعی برای انسان هر عصر و هر قوم نیز، از نیازهای قدیم او محسوب است و در این راه سعی می‌کند که با تکیه بر ستونهای محکم و پیوستن به جریانی از تاریخ که او را تا مرز اساطیر و اعماق ناپیدای تاریخ به عقب ببرد، این امر را محقق کند. یکی از مهم‌ترین علل توجه مردم به شاهنامه از قرن چهارم تا به امروز و تا همیشه از همین منظر توجیه می‌گردد، لذا باید گفت «شاهنامه سند قومیت و نسب‌نامه مردم ایران است. ریشه‌های آنان را تا گذشته‌های افسانه‌ای می‌گسترده... (و باعث می‌شود که انسان) وجود ملی خویش را در این جهان توجیه بکند و تکیه‌گاه تاریخی برای خود بیابد، چه، همانگونه که فرد احتیاج به غرور و شخصیت دارد، ملت هم احتیاج به غرور و شخصیت دارد»^۱ و این نیاز همچنان با شاهنامه بهترین پاسخ را می‌گیرد، چرا که شاهنامه «عصاره و چکیده تمدن و فرهنگ قوم ایرانی است»^۲ و هیچ کتابی از این منظر به شاهنامه نمی‌رسد.

نوشتن تاریخ رسمی نیست و اصلاً قرار نیست که حماسه و اسطوره مطابق نعل باله‌نعل تاریخ باشد. آن هم در روزگاری که تاریخی نبوده است! او مگر چنین تاریخی هرگز نوشته شده است؟! اگر کسی به قصد خواندن تاریخ محض و اینکه مثلاً فلان قهرمان کجا بوده، چرا عمر طولانی داشته و فلان پادشاه در چه روزگاری می‌زیسته و مفر حکومتش در کجای جغرافیای تاریخی این مرز و بوم است و... شاهنامه بخواند، کار بیهوده و بی‌توفیقی کرده است. ما در این مقاله به دنبال بیان تفاوت‌های اسطوره و حماسه با تاریخ نیستیم، اما یادآوری می‌کنیم که «شاهنامه هرچند آمیخته به افسانه باشد ارزش آن برای شناسایی ایران باستانی از تاریخ بیشتر است»^۳، چه، تاریخ فقط ثبت وقایع خشک و رسمی است که معمولاً هم مطابق واقع نیست و به قول اخوان: «این دبیر گیج و گول و کوردل: تاریخ» در بیان واقعیات همواره «رعشه می‌افتادش اندر دست» و «در بنان درفشانش کلک شیرین سلک می‌لرزید» و اغلب، همچون «عمومی مهربان» به شرح خواب و خورد! و تفریح و تفریح «امیران عادل!» و زندو زای «مادیان سرخ یال» آنها، پرداخته است (میراث، آخر شاهنامه). حال آنکه افسانه‌ها به طور کل سایه‌ای از عقاید بکر و خالص همه طبقات یک قوم را با خود دارند و برآیند جمعند، نه زاده تضادهای دیالکتیکی یک طبقه، و آنطور که در شاهنامه آمده است، کوشش و کشش زنده و پویای یک ملت را در عرصه زندگی و نحوه مواجهه او را با جهان هستی و طبیعت و سرنوشت و مرگ نشان می‌دهد و اصولاً نحوه تفکر و اندیشیدن قوم ایرانی به بهترین وضع در شاهنامه نموده شده است. این سخن را باید صادقانه پذیرفت که: «مبالغه نیست اگر بگوییم چنانچه فردوسی [و شاهنامه] نبود، پیوند من و تو و ما با گذشته و خویشتن، اگر هم وجود می‌داشت، بدین استواری نبود»^۴ برای شناخت دو تمدن بزرگ باستان، یونان و ایران، «اگر جنگ ایران و توران را با ایلباد و ادیسه هومر مقایسه کنیم به استنتاج‌های گرانبهایی دست خواهیم یافت که عمق انسانی تمدن ایران را بر ما آشکار می‌کند و حال آنکه هیچ سند دیگری از عهده گواهی‌ای به این

گویایی بر نمی آید.^۵

گذشته از همه این موارد، شاهنامه یک طرح کلی دارد و به نظر می رسد شاعر با یک تئوری و چهار چوب پیشینی به سرودن آن دست زده، لذا با همه تفصیلش در حکم یک منظومه و یک داستان بلند به هم پیوسته است که می توان گفت قهرمان این داستان «انسان» است. از این رو شاهنامه سرنوشت انسان را می نمایاند و «نه تنها حماسه ساکنان ایران بلکه حماسه بشر پوینده را می سراید که با سرنوشت قهار دست و پنجه نرم می کند، رنج می کشد و می کوشد تا معنا و حیثیتی در زندگی خاکی خود بگذارد.»^۶ و این کوشش اگر به مرگ انسان هم منجر شود، باز چنین فردی بازنده نیست، هر چند مقهور سرنوشت باشد. اتفاقاً «بزرگی پهلوانان برجسته شاهنامه هم در آن است که زندگی را دوست می دارند، بی آنکه از مرگ بترسند، از عمر بهره می گیرند، بی آنکه بی اعتباری جهان را از یاد ببرند»^۷ و این نگاه به زندگی، نخیه توصیه های اخلاقی و دینی همه ادیان الهی است که زندگی این جهان (در عین بی اعتباری) همانقدر عزیز و مغتنم است که توجه به جهان دیگر، و بهره مندی از عمر این جهانی همان مقدار لازم است که پذیرفتن و قطعیت اندیشه مرگ.

همانگونه که اساس داستانهای بزمی مهر و عشق است، بنمایه حماسه و داستانهای رزمی نیز کین و قهر است، یعنی «انبوهی و جوهر کین در حماسه ها بیشتر است»^۸ لذا این کاملاً پذیرفتنی است که اثر حماسی پر از جنگ و خونریزی است.

نیز می دیده است که سودابه بیگانه نبار و افراسیاب جبینی، مرگ و کین نه به یک میزان، در مرگ سیاوش (نماد فرهنگ و حقانیت و بی گناه ایرانیان باستان) مقصر و گناهکارند، و باز در همان

سرزمینهای گوناگون و گوناگون، کین و قهر است. کین و قهر است که در این سرزمینها زنده کردن این سرزمینها مقدس و ازلی، لازم و قابل تفسیر است، و درست از همین سرزمینها هر منصفی قابل تکریم و پاسداشت.

مهم ترین جنگها و کین خواهیهای قهرمانان و پهلوانان و شاهان شاهنامه نیز در جهت حفظ دین و اعتبار و حیثیت ایرانیان در مقابل بیگانگان رخ می دهد و از آنجا که «کیفر روندی است خدایی و مکافات ناموس طبیعت است، بنابراین آنکه کین کشته ای را بازمی ستاند در راستای تقدیر عمل کرده است. ایرانیان باستان بر این باور بوده اند که اگر هیچ کس از خویشان و یاران بر بی گناه کشته ای، به بازستاندن کین وی از کشنده، توفیق حاصل نکنند، سرانجام خدا کین وی را باز خواهد گرفت»^۹ لذا کین خواهی و جنگهای شاهنامه به این معنا در جهت و در مسیر ناموس طبیعت رخ می دهند و نه خلاف آن. این جنگها نه برای قبیله و عشیره است و نه بر سر مسائل مضحک و بی ارزش و نه برای بر آوردن امیال و خواهشهای شاهی یا امیری یا بزرگ قبیله ای. به صراحت می توان گفت این نبردها چه در محدوده ایران و چه در مواجهه با بیگانگان، نبردهایی آیینی و مذهبی و بعضاً با مقاصد اهورایی هستند. بی راه نیست اگر بگوییم: «شاهنامه کتاب نبرد بین خوبی و بدی است... و در دوران تاریخی [آن نیز] کشمکش بین خوبی و بدی جریان دارد. اما در خود خانواده ایرانی. لذا، ما پادشاهان خوب داریم و پادشاهان بد، دوره های بهتر داریم و دوره های بدتر، «خوبی» و «بدی» در زمینه اجتماعی و فکری و در

زندگی شهرنشینی با هم روبه روی می شوند. جهان بینی شاهنامه دفاع خوبی در برابر بدی است. این دفاع به نحوی بی امان تا سرحد جان و با دادن قربانیهای بی شمار ادامه می یابد»^{۱۰}

اگر در شاهنامه ایران بر توران مرجح است، برای آن است که واقعاً به طور مجموع، ایران وضعی عادلانه تر دارد، به همین خاطر مورد حسد و رشک و طمع قرار می گیرد، به آن حمله می شود (چنانکه سلم و تور به همین سبب به ایران تاختند) لذا برای موجودیت خود مجبور است حمله و دفاع کند.

انگیزه جنگها نیز در داستانهای شاهنامه بسیار عمیق و انسانی است و در شخصی ترین حالت برای رفع تهمت یا حفظ حیثیت فردی و خانوادگی است، که شاید در شاهنامه فقط قضیه گم شدن تازیانه بهرام در میدان جنگ با تورانیان و رفتن به دنبال آن و... را بتوان نمونه آورد (۱۰۵۴-۱۰۱).^{۱۱} در مقایسه با شاهنامه، ایلیاد و ادیسه هومر با همه ارزش و اعتباری که دارند، گذشته از مسائل دیگر، از منظر انگیزه های جنگ خواهی قهرمانانشان، تفاوتی با هم دارند که مثلاً می توان گفت «ایلیاد مبین روح غربی و شاهنامه مبین روح شرقی است»^{۱۲}

در ایلیاد «هلن» زن برادرش را به پسر پادشاه تروا دزدیده می شود و یونانیان به تروا حمله می کنند و پس از شکست دادن تروا، ایلیاد را می دزدند.

در شاهنامه «ادیسه» هم، ایلیاد را می دزدند و پس از شکست دادن تروا، ایلیاد را می دزدند.

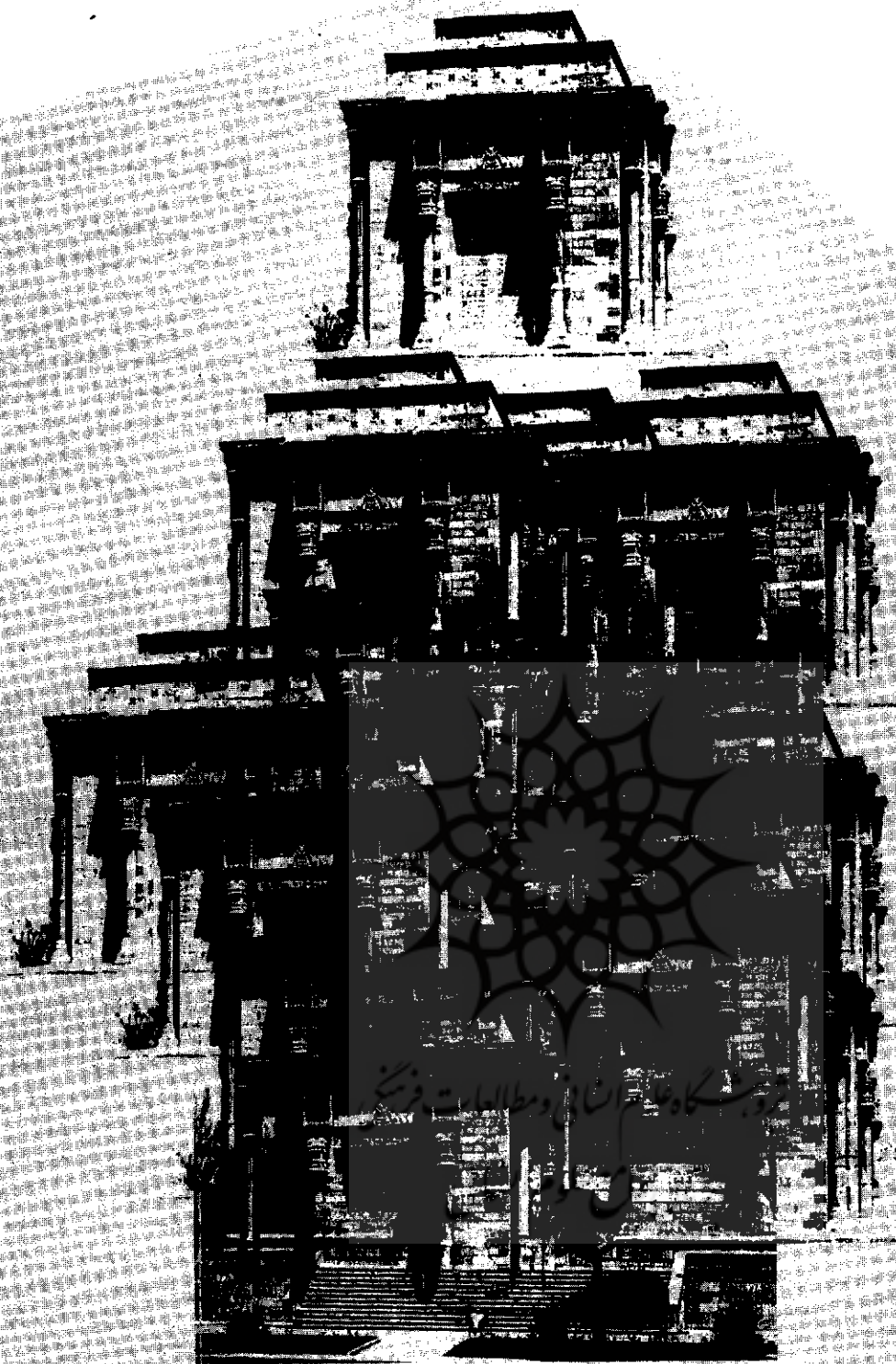
در شاهنامه «ادیسه» هم، ایلیاد را می دزدند و پس از شکست دادن تروا، ایلیاد را می دزدند.

در شاهنامه «ادیسه» هم، ایلیاد را می دزدند و پس از شکست دادن تروا، ایلیاد را می دزدند.

جنگ فریدون و کاوه با ضحاک (۷۴/۱ به بعد) که برای فریدون هم کین خواهی مرگ پدرش بود (و امری الهی و اهورایی تلقی می شد) و هم قیام علیه ستمگری و پلیدی و حکومت غاصبانه. جالب تر اینکه سروش غیبی به فریدون دستور می دهد که ضحاک را نکشد و او را در دماوند به بند بکشد. همین نکته هم نشان می دهد که این جنگ جنبه الهی و اهورایی دارد و گرنه می توانست به مرگ ضحاک منجر شده و دستور سروش غیبی نادیده گرفته شود.

نبرد منوچهر نواده ایرج با تور و سلم، کشندگان ایرج و متجاوزان به ایران (۱۲۸/۱-۱۲۲) که گذشته از خونخواهی پدر بزرگ منوچهر، نبردی است علیه مظلوم کشی و ظلم و تعدی.

جنگهای ایران و توران، که چند مرحله است و مرحله مقدماتی آن، همان نبرد ایرج با سلم و تور است و از جلد سوم شاهنامه تا جلد پنجم ادامه دارد. این نبردها یا دارای ماهیتی ظلم ستیزانه و برای خونخواهی و رفع ستم درمی گیرند، (چنانکه در زمان فریدون و سپس کاووس و بعد کیخسرو واقع می شود و به مرگ افراسیاب و بزرگان توران و پایان این مراحل از نبردها می انجامد (۳۷۵/۵ به بعد)، و یا با انگیزه های دینی و برای تبلیغ مسلکی خاص اتفاق می افتد، (چنانکه جنگهای ارجاسپ تورانی با گشتاسب را از این قبیل باید شمرد، که در نهایت با کمک اسفندیار که چهره ای مقدس دارد،



پرسشگاه و مطالبات و مسائل

تورانیان شکست می‌خورند و... (۹۷/۶ به بعد).

درواقع جنگ ایرانیان علیه تورانیان، قیام علیه نماد ستمگری و مظلوم‌کشی است. ناسزاوار مردی (افراسیاب) که با وجود بیوندجویی دخترش با سیاوش، (شاهزاده بی‌گناه، زیبا، شجاع و جفا‌دیده از روزگار و پدیر و نامادری)، دستور می‌دهد تا جوانمردانه او را سر ببرند، بدین شکل پاک‌ترین فرزند ایران را بی‌گناه می‌کشد، لذا این جنگ، بر صد دروغ و حيله و تیرنگ و نوطنه و دستپنجه است که همه در افراسیاب و گرمسوز و ارجاسپ و دیگر سران تورانی متجلی است. جنگ بر سر اختلافات دینی است. جنگ علیه کسانی است که چون ایرانیان از کیش قبلی خود دست کشیده و زردشتی شده‌اند، به ایران

حمله می‌کنند و شاه لهراسب پیروز زشتی و جمع‌کثیری از موبدان و پرستندگان بی‌گناه را در پرستشگاه می‌کشند و چنان خون می‌ریزند که آتش از خون کشتگان خاموش می‌شود (۱۲۷/۶).
جالب این است که کیخسرو در حضور کاووس و دیگر بزرگان، سوگند می‌خورد و امضاء می‌دهد که از بنای خود افراسیاب، کین پدرش سیاوش را بخواهد، زیرا این کار را الهی و قهری می‌داند و صریحاً می‌گوید هر ایرانی در این خیرد کشته شود بهشتی است، و اگر هم توفیق کین خواهی بیاید، خداوند به او جزای خیر می‌دهد، سپس به پرستشگاه می‌رود و عاجزانه از خدا می‌خواهد:

به کین بدر بنده را دست گیر

بخشای برجیان کاووس بر
(۱۵/۲)

بعد رو به ایرانیان می گویند
هر آن خون که آید به کین ریخته

گنجهکار او باشد آورنده

و گر کشته گردد کسی زین سپاه

بهشت بلندش بود جایگاه
(۱۹/۲)

نکته قابل ذکر دیگر اینکه پهلوانان ایرانی در کین خواهر و دشمن کسی، ناجوانمردانه نیستند. گودرز یکی از خوشنام ترین پهلوانان حماسی ایران است که هفتاد تن از پسران و خویشانش در جنگ با توراتیان کشته شده اند، در آخرین جنگی که سپاه ایران پیروز می شود و افراسیاب و دیگر سران توراتی به هلاکت می رسند، با همه دودی که از توراتیان بر دل دارد، وقتی با پسران ویسه توراتی رو به روی می شود او را از پای درمی آورد، مردانه از پرتیدن سرش درمی گذرد و حتی سایه ای از درفش خود برای او فراهم می کند تا لحظه های پایانی زندگی را بماند؛ سرش را همی خواست از تن برید

چنین بدگنش خویشین را ندید

درفشی به بالینش بر پای کرد

سرش را بدان سایه در جای کرد
(۲۰/۲/۵)

کیخسرو نیز، پس از کشتن افراسیاب، با زنان و کودکان اهل شهبستان پادشاه توران، رفتاری جوانمردانه و مهربانانه دارد، تا آنجا که مورد اعتراض برخی ایرانیان قرار می گیرد، اما در جواب می گوید:

همان به که با کینه داد آوریم

به کام اندرون نام یاد آوریم
(۳۸/۵)

بی راه نیست در این قسمت به نمونه ای از بخش تاریخی شاهنامه نیز اشاره کنیم، که نشان می دهد جنگ خواستن در نزد ایرانیان باستان، حتی در آستانه ظهور اسلام، انگیزه ای والا و بیسی ژرف تر از بهانه های جاهلانه و قوم خواهانه دارد، تا آنجا که جنگ خواهان و کشتن گران نامسزوار، طبق ناموس طبیعت و تقدیر الهی کفر خواهند شد.

ماهوری، فرزندان مروی، امر و کشتنده حقیقی یزدگرد سوم ساسانی پس از آنکه اندیشه کشتن شاه ساسانی را با کسان خود در میان می گذارد خردمندان او را بر حذر می دارند:

اگر بخون او را بریزی بد است

که کین خواه او در جهان آید است
(۴۲/۸)

یعنی کین خواهی امری الهی است و اگر کسی کین او را از تو نخواهد، یزد خواهد خواست و چنین هم شد، خداوند به وسیله بیژن ترک، شاه سمرقند، از ماهوی و پسرانش انتقام سختی کشید.

جای نکار نیست که برد میان اعراب مسلمان و مهابیان ایران، بر سر آب و خاک و قوم و قبیله و برتریهای نژادی نبوده، که برای ترویج آیینی متعالی و عرفانی (اسلام) بوده است و برای سپاه یزدگرد نیز حفظ آینه خود می داشته، در حکم آیینی پذیرفته محسوب می شده است، لذا می بینیم که حتی مهم ترین جنگ دوره تاریخی شاهنامه که آخرین جنگ مهم آن هم محسوب است، نبرد منسلکی با اعراب است و اگر به نثری غیر از این معتقد باشیم، نخست اعراب ساسانی را به انگیزه های غیر دینی (قوم و مملکتی) متهم کرده ایم (که این خطای بی بزرگی است) و سپس مهابیان ساسانی را!

بر خلاف آن که مشهور است، وجه ناموسناهیستی شاهنامه چندان فری نیست، از آن رو که به حاکم خلوص نژادی و ترجیح بر دلیلی قوم و نژادی ترجیحی نبوده است، اگر ضحاک ایران است، چون فریب آفرین را خورده است می کند، غاصب است، جای حق نیست، بهشت و اگر افراسیاب و ارجاسب نیزان هستند، در واقع عملکردشان چنین است، دروغ، آزمندی، بی وفایی، امیرکشی، شیخون و حمله به سرزمین و کشتن شاه و پیاپی و دیگر بر مستبدگان و حمله به پرستشگاه از کارهای آنهاست. در شاهنامه ملامت ایران بودن عملکرد اقوام و افراد است نه ویژگیهای نژادی آنها، و اصولاً بحث نژادپرستی و نژادناهیستی به معنای امروزی، در آن روزگار موقر نیست، بنابراین بهر دستاوردی که یزدان جدید بشر است.

دو شاهنامه که توسط شاهان و پهلوانان ایرانی که تاریخ از مغوله اصلاح و خلوص نژاد و شرف، اما اقوام دیگر در آمیخته و از آنان رون خواستند، از دوره اساطیری و پهلوانی شاهنامه می توان به این موارد اشاره کرد، ازدواج پسران فریدون با دختران سرویمنی (۸۲/۸)، زال با رودابه ضحاک نژاد (۱۷۷/۸) به بعد، کاووس با سودابه دختر شاه هاماوران (۱۳۲/۸) به بعد، رستم با تهمینه کابلی (۷۲/۲) به بعد، سیاوش با فریگس دختر افراسیاب و جریره دختر پسران ویسه نورانی (۹۲/۸) به بعد و ۹۳ به بعد، گشتاسب با کاتبون دختر قیصر روم (۲۱۶/۶) به بعد، و از دوران تاریخی به این چند مورد، ازدواج داراب با ناهید دختر فیلقوس (۳۷۷/۶) شاهور فولاکتاف با مالکه دختر شاه غسانان (۲۲۷/۸) به بعد، کسری با زن مسیحی (۹۵/۸) به بعد، خسرو پرویز با شیرین ارمنی (۱۱۲/۸) و... همه این موارد نشانگر آن است که در شاهنامه چیزی به نام خلوص نژادی معیار شایستگی فرد به حساب نمی آید. ابرشاه شاهنامه (کیخسرو) از سوی مادرش توراتی و



تبار از طریق خون مرد به فرزندان منتقل می‌شود (و نه بر عکس)، بر این مسئله هم تأکید می‌گردد که گوهر و نژاد و تبار و تخمه، وقتی کارساز و عامل برتری است که با هنر (هنر = نر خوب، مردانگی و شایستگی) به فعلیت درآید، و تازه، اگر فرد قرار است پادشاه بشود علاوه بر همه اینها، فره ایزدی (تأیید الهی و آسمانی) را هم می‌خواهد. به همین سبب در شاهنامه افراد نژاده بی‌هنر کم نیستند. به بیان شاهنامه، گوهر که همان نژاد و سرشت و قابلیت باشد، امری غیراقتسابی و وراثتی است، که البته لازم است، اما هنر که لیاقت و شایستگی و مردانگی باشد به دست آوردنی است و بی‌آن، گوهر کاری از پیش نمی‌برد. گشتاسب نژاده با گوهر ولی بی‌هنر است، چون در جهت تحقق آن گوهر و سرشت نیک و برای بروز خصایص نیک نژادی خود، هنری به خرج نمی‌دهد. کاووس نیز چنین است. اما ضحاک مصداق نژاده بی‌گوهر و بی‌هنر است. نژاده است چون از پشت مردی نیک (مرداس) است، اما به اغوای شیطان گوهر (قابلیت) را از کف می‌دهد و طبعاً هنر و مردانگی در او اجازه پرورش نمی‌یابد. اما چنانکه گفتیم کیخسرو، با آنکه در شرایط نامطلوب و غیربارور رشد می‌کند، انسانی خود ساخته است که نژاد و گوهر را با تأمل و خودآموزی بروز می‌دهد و در عین یتیمی، استعدادهای نهفته خود را شکوفا می‌کند و مثلاً تیر و کمانش را خودش از دو تکه چوب می‌سازد و به کارهای بزرگ، جسورانه اقدام می‌کند. جالب این است که در شاهنامه افراد نژاده گوهردار و صاحب هنر ولی بی‌خرد هم فراوان است که بهترین نمونه‌اش طوس پسر نوذر است که سبکسری و بی‌خردی او فاجعه فرود سیاوش را موجب شد.^{۱۴}

تقریباً همه محققان ایرانی و خارجی شاهنامه، یکی از مهم‌ترین دلایل بی‌مهری محمود غزنوی به فردوسی و متقابلاً عدم اطمینان و اعتقاد شاعر را به او، تمایلات شیعی و شعوبی او می‌دانند، چه در آن عصری که به قول بیهقی، محمود «در جهان انگشت در کرده و قرمطی می‌جست تا بردار کند»، فردوسی با افتخار و به آهنگ رسا می‌گوید اگر سعادت دنیا و آخرت می‌خواهی «به نزد نبی و وصی گیر جای»، و



ابریهلوان آن (رستم) از طرف مادر، کابلی یا دقیق‌تر ضحاک نژاد است. در دعوی میان نژاد و هنر، دومی ملاک ترجیح است و بهترین نمود آن نیز در ماجرای انتخاب جانشین برای کاووس است.^{۱۵} در آن ماجرا، ضمن اینکه همه بزرگان بر لیاقت کیخسرو برای جانشینی کاووس، نسبت به عموی خود فریبرز، معترف اند، طوس معتقد است که تا پسر (فریبرز) هست، نباید نوه (کیخسرو) را شاه کرد، لذا در یک آزمون هنر و مردانگی، این کیخسرو است که «بهمن دژ» مخوف را تسخیر می‌کند و بر فریبرز که هم پدر و هم مادرش ایرانی است، پیروز می‌شود. در شاهنامه ضمن انعکاس این اعتقاد ایرانیان باستان که، تخمه و



هر آن کس که در جانش بعضی علی است

از او زارتر در جهان زار گشت؟
(۲۰۸)

می مراد جامعه ما، در همه دوره‌ها گسترش و حضور نداشته و اینگونه با اعتقاداتشان همراه و همگون و آمیخته نشده است. با این اوصاف، سخن ابن اثیر جزری (متوفی ۶۲۷ ه. ق) منتقد بزرگ عرب و برادر ابن اثیر معروف، مؤلف الکامل که شاهنامه را «قرآن عجم» می خواند، بسی ژرف تر می نماید. این دانشمند قرن هفتم هجری در کتاب المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر، شاهنامه را بسیار می ستاید و وجودش را دلیل برتری ایرانیان بر اعراب در کار شاعری می داند: «... این کتاب «شاهنامه» شصت هزار بیت شعر است، شامل تاریخ ایرانیان و این کتاب قرآن این ملت است و همه فصیحان ایران هم رأی و هم عقیده اند که در زبان ایشان، کتابی فصیح تر از شاهنامه نیست و چنین چیزی در زبان عرب یافت نمی شود با همه گسترشی که این زبان دارد...»^{۲۱}

چنین ساخته اند که فردوسی وقتی از محمود رنجید به مازندران رفت و از آنجا به سوی بغداد، تاجری که قبلاً با وی آشنایی داشت او را به وزیر خلیفه، القادر بالله معرفی کرد و فردوسی قصیده‌ای عربی به عرض وزیر رسانید و سپس او را به نزد خلیفه بردند. هزار بیت نیز در مدح خلیفه به شاهنامه اضافه کرد و به سمع خلیفه رسانید و مورد تکریم و توجه او قرار گرفت و چون شاهنامه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش پرست بودند، فردوسی قصه یوسف را از قرآن مجید اخذ کرد و به نظم درآورد و به عرض مبارک خلیفه رسانید و در آن از کارهای خود در سرودن پهلوانیهای پهلوانان ایران باستان و ذکر شاهان و... عذر خواست^{۲۲} این منظومه به نام یوسف و زلیخا و به وزن و بحر شاهنامه است که اصلاً حدود ۶۵۰۰ بیت بوده، ولی با اضافات متأخرین به بیش از ۹۰۰۰ بیت رسیده و تا اوایل قرن حاضر هجری برخی آن را از فردوسی می دانسته اند، و همین امر موجب قضاوت‌های ناسزاواری در خصوص فردوسی و شاهنامه گردید.

نخستین کسی که این دروغ بزرگ (انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی) را آشکار کرد، مرحوم پروفیسور حافظ محمود خان شیرانی، دانشمند هندی بود که در سال ۱۹۲۲ م با مقایسه سبک این مثنوی با

ایمان راسخ فردوسی به دین در جای جای شاهنامه نمودار است و نیازی به تکلف و مثلاً استناد به آیات سست و «بند تنبانی»^{۱۷} منظومه یوسف و زلیخا نیست. حتی فردوسی به خاطر انگیزه های مذهبی و نیز به جهت اوضاع فرهنگی و دینی ایران پس از اسلام، ملزم شده است صورت اصلی برخی داستانها یا قسمتی از حوادث آنها را تغییر بدهد تا تقابلی با مظاهر شریعت اسلام و تعارضی با اوضاع فرهنگی و دینی حاکم نداشته باشد، و در این قضیه به طور قطع اعتقاد فردوسی به اسلام، سهم بسزایی داشته است، تا آنجا که خواننده عامی تصور می کند این وقایع در یک فضایی کاملاً اسلامی روی داده است. درست از همینجاست که در فرهنگ مردم ایران، در خصوص فردوسی و شاهنامه و قهرمانان و پهلوانان آن افسانه ها ساخته و بعضی از آنها را با شخصیتهای دینی آمیخته اند. بسیاری از عوام رستم را مسلمان پنداشته و او را در رکاب علی (ع) در جنگ با کافران وصف می کنند. حتی در برخی داستانهای عامیانه آمده است که رستم زنده است و در آخرالزمان در رکاب امام عصر (ع) خواهد جنگید.^{۱۸} این آمیختگیها، هر چند عوامل دیگری هم می تواند داشته باشد، اما اعتقاد فردوسی به بزرگان دین و ایجاد فضایی کاملاً اخلاقی و جوانمردانه در داستانهای پهلوانی خود و دادن خلقیات متعالی به قهرمانان و نکوهش رذیلت‌های موجود در ضد قهرمانان، باعث می گردد که یک انسان ایرانی مسلمان، مثلاً میان شخصیت رستم و علی (ع) نزدیکیها و همگونیهای احساس کند. البته، خود فردوسی نیز به طور قطع به شخصیت علی (ع) به عنوان نمادی از حماسه می نگریسته و همین امر می توانسته تأثیر فراوانی در کار حماسه سرایی او داشته باشد و «رستم نیز با همه کمی‌ها و کاستی‌ها، در گردی و گردن فرازی، در آستانه کمال است و روان فردوسی ناخودآگاه میان او و پیشوای تشیع نزدیکی‌هایی را دریافت کرده است»^{۱۹} به همین جهت باید یک بار دیگر اذغان کرد هیچ شخصیت و هیچ کتابی چون فردوسی و شاهنامه در میان توده‌های باسواد و

شاهنامه، انتساب آن را به فردوسی رد کرد. (چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه، ترجمه عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۵۵/صص ۱۸۵-۱۸۴) پس از ایشان مرحوم استاد عبدالعظیم قریب، با مقایسه نسخه خطی این منظومه با شاهنامه به همین نتیجه رسید و بعد نیز شادروان استاد مجتبی مینوی با مطالعه و مقابله دقیق ۲۰ نسخه خطی و ۶ نسخه چاپی مختلف از منظومه یاد شده و مقایسه آنها با شاهنامه به نتیجه محققان پیش از خود رسید (فردوسی و شعرا صص ۹۵ تا ۱۲۵) و تازه ترین این بررسیها که بر کوششهای استادان پیشین استوار است از استاد دکتر محمد امین ریاحی است (سرچشمه های فردوسی شناسی، صص ۳۴۵ تا ۳۶۲). ما در این نوشته بنابر الزامات و اقتضانات این روزگار، یک بار دیگر حاصل آن رنجهای روشنگرانه را فراچشم کسانی می آوریم که دیده دل و انصافشان به دیدار حقیقت روشن می شود، چه در روزگار آن بزرگان، ابرام به پذیرش و رواج این دروغ ناروا فراوان بوده و امروز که صحنه از وجود پربار آنها (جز یک تشنان) خالی است فراوان تر. پس بازگو کردن تحقیقات آنها نیز الزام آورتر است.

استاد مجتبی مینوی در تحقیقات جامع خود ثابت کرده است که منظومه یوسف و زلیخای که به فردوسی چسبانده اند، از او نیست بلکه ناظم آن کسی بوده که «شمسی» تخلص می کرده و آن را در حدود سال ۴۷۶ هجری به نام شمس الدوله طغانشاه، پسر آلپ ارسلان ساخته است.^{۲۲}

جالب اینکه نه نظامی عروضی (که از همه نامورتر است) و نه هیچ نویسنده و تذکره نویس دیگر تا قرن نهم هجری آن را به فردوسی نسبت نکرده اند و در همان قرن که فردوسی چون حافظ این، که بسیاری از بیهای همین منظومه یوسف و زلیخا را در آن زمان سرودند و زلیخا را در آن زمان سرودند، نامی از شاعر و سراینده آنها نکرده است و شاعر بزرگی چون جامی که در حدود ۸۸۸ هجری یوسف و زلیخای خود را سروده، از وجود منظومه کذایی، یا اطلاع نداشته یا آن را قابل ذکر ندانسته است و اگر از فردوسی بود حتماً به آن اشاره می کرد. دولتشاه سمرقندی نیز در تذکره الشعراء خود که در حدود ۸۹۲ هجری نوشته است، فقط از یوسف و زلیخای، عمیق بخارایی (متوفی ۵۲۳ ه. ق.) به عنوان نخستین منظومه با این عنوان و موضوع، نام می برد و چنین منظومه ای را به فردوسی که قبل از عمیق می زیسته و بسیار هم معروف تر از وی بوده، نسبت نداده است. حتی صاحب مجالس المؤمنین (تألیف ۱۰۱۰ ه. ق.) قاضی نورالله شوشتری که با تلاش زیاد هر کس را که دوست می داشته او را شیعیه معرفی می کرده است و فردوسی را نیز به ضرس قاطع در شمار شیعیان آورده و افسانه های زیادی پیرامون او نقل کرده است، چیزی در خصوص رفتن او به عراق و ساختن یوسف و زلیخا و... نگفته است.^{۲۳} گذشته از اینها، نگاه حذفی و جزمی خلیفه و عمالش به شیعیان، و اعتقادات شیعی و شعوبی فردوسی مانع از آن می آمده است که شاعر حتی به خلیفه علاقه ای داشته باشد، و اصولاً، خلیفه بغداد فارسی نمی دانسته تا فردوسی بخواهد برای او شعر فارسی بگوید! امروز حتی رفتن شخص فردوسی به غزنین و حضور در دربار محمود هم، در نتیجه تحقیقات محققان، مردود دانسته شده، تا چه رسد به فرار او از آن شهر و رفتنش به بغداد و سرودن یوسف و زلیخا؟! و اصولاً فردوسی چرا باید از محمود به خلیفه که در نظر شاعر بدتر از محمود است بگریزد؟! کتابها می توان گردآورد از افسانه هایی که در مورد فردوسی و شاهنامه (سلباً یا ایجاباً) ساخته اند و آثار استاد انجوی شیرازی در خصوص شاهنامه و فردوسی، یک نمونه از این کارهاست. حال، چرا

نباید این کوشش نابخردانه شخصی را (که در ادامه نشان خواهیم داد او، شرف الدین علی یزدی، متوفای ۸۵۸ هجری است) در انتساب منظومه یوسف و زلیخا به فردوسی و انتشار این دروغ بزرگ را، از مقوله همین افسانه سازیها و جعل واقعیات در خصوص فردوسی (منتها برای تخفیف او) محسوب داشت؟

نخستین جایی که یوسف و زلیخا را به فردوسی منسوب داشته اند، در ظفرنامه تیموری از شرف الدین علی یزدی، شاعر و مورخ و از وابستگان دربار تیموری است. ۲۴ این کتاب در ذکر جنگهای تیمور و ستایش او تألیف گردیده است و نویسنده به قصد خوشامد بازماندگان تیمور و ترجیح وی بر شاهان و پهلوانان گذشته ایران که در شاهنامه به آنها پرداخته شده، می گوید آنچه من نوشته ام واقعیات است و آنچه فردوسی درباره پهلوانان شاهنامه گفته، لاف و گزاف و دروغ است. ۲۵ لذا این مورخ و شاعر چاپلوس به دنبال اعتراف گرفتن از فردوسی است تا لاف و گزاف بودن سخن او و حقانیت توصیفات خود را از تیمور و اعقابش اثبات کند! اینگونه است که این منظومه سست را به نام فردوسی نقل می کند که معلوم می شود ناظم آن، پیشتر داستانهایی درباره رستم سروده بوده، ولی پشیمان شده و مثنوی به فردوسی منسوب کرده است. این انتساب

سازمانده بایسنقری براد تیموری و در همان نسخه تصحیح شده ای از شاهنامه جای داده شده است. مطلب مورد بحث و افسانه های دیگر، بعدها از طریق همین مقدمه در بعضی تذکره ها راه یافت و قصه دروغین رفتن فردوسی از غزنین به طبرستان و بغداد هم از همین مقدمه سرچشمه گرفته است. با توجه به شاعر بودن شرف الدین علی یزدی و سرودن منظومه های در فتوحات تیمور به بحر مقاربت به نام تیمورنامه و از آنجا که مقدمه مذکور نیز به شعر و نثر آمیخته است (شبیبه ظفرنامه) مؤلف کتاب سرچشمه های فردوسی شناسی حدس زده است که اصلاً مقدمه معروف شاهنامه بایسنقری را (که بسیاری از افسانه ها و دروغها را در خود دارد) هم، همین شرف الدین علی یزدی مؤلف ظفرنامه و سراینده تیمورنامه نوشته است. ۲۶ خلاصه آنکه می توان نتیجه گرفت، این فرد به نیت خوشامد جانشینان تیمور و نشان دادن برتری وی در فتوحاتش بر شاهان و پهلوانان ایران باستان (چنانکه خود می گوید)، با انتساب یوسف و زلیخای کودکان بی نام و نشان به فردوسی، که در آن ناظم از کار خود در سرودن حماسه پهلوانان و شاهان گذشته اظهار پشیمانی کرده، به زعم خود لاف و گزاف بودن سخن حکیم توس را نشان داده است و با تکرار آن در مقدمه بایسنقری باعث شده است که بیش از پنج قرن در تذکره ها و کتابهای دیگر به عنوان یک واقعیت نقل شود، تا آنجا که محققان بزرگی چون نولدکه و تقی زاده هم به اشتباه بیفتند.^{۲۷} بعضی محققان و سبک شناسان معتقدند که «سبک نام گوینده را جار می زند» و یا «سبک خود شخص است» و یا اینکه «سبک به منزله امضای نامرئی و تخلص واقعی»^{۲۸} شاعر است. آیا این منظومه، نام فردوسی را جار می زند؟ و از لابه لای ابیات آن، صرف نظر از دلایل دیگری که به آنها اشاره شد، می توان امضای فردوسی را دید؟ با ذکر چند بیت از این منظومه مطلب را به پایان می بریم:

صحابان او جمله اخیر بدند

سراسر به پیشش چو اختر بدند

چو بشنیدم این گفت وگوی اجل

دلم را شد اکثر امید اقل

ندارد دلم رغبت مال پر

که دارم بسی گوسفند و شتر

دو چیزت همی بایدت ناگزیر

که این چاره گردد تو را دلپذیر

شکیبایی و صبر سالی تمام

دگر زر که کارت شود با نظام

کنون ای سرراستان باب ما

بکن فکر و اندیشه در باب ما

تو را گشت در کارها رهنمون

ولکن اکثر الناس لایعلمون! ۲۹

پانوشته:

* نگاه جفاکارانه یا غافلانه به بعضی از مسائل و آثار و شخصیتها از جمله فردوسی و شاهنامه نازگی ندارد. برخی افراد به سبب سطحی نگری و... هنوز هم از چشم محمود غزنوی به فردوسی و شاهنامه می نگرند و بعضی هم با علم و اطلاع از موضوع، عقده ها و کم و کاستهای تاریخی و... خود را با انکار و طعن و تعریض به شاهنامه و فردوسی، می کشانند، لذا هر از گاهی لازم است حاصل تحقیقات گذشتگان و معاصران را پیش چشم آورد تا غافلان را تنبیه باشد و جفاکاران، آنگاه که...

جفا به یکپارچگی و عزم ملی است. این مسئله را نیز باید در نظر گرفت. این مسئله را نیز باید در نظر گرفت. این مسئله را نیز باید در نظر گرفت.

۱.۲.۳ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، محمدعلی اسلامی ندوشن

توس، چاپ سوم، تهران، بن ماه، ص ۱۱۴-۱۱۵

۲. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، سید محمدباقر نوری، تهران، چاپ اول، تهران ۱۳۷۲، ص ۸۵

۳. ۵.۶.۷ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۳

۸. از رنگ گل تاریخ خار، قدمعلی سرامی، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۳، ص ۶۴۸

۹. همان، ص ۶۵۰

۱۰. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، صص ۱۱۵-۱۱۴

۱۱. منبع ارجاع داده شده در متن، شاهنامه چاپ مسکو است و ما از این

پس به همین صورت به ذکر شماره مجلد (عدد سمت راست) و شماره

صفحه یا صفحات (عدد یا اعداد سمت چپ) از این چاپ استناد می کنیم و از

آوردن شواهد شعری در متن برای گریز از تفصیلی خودداری کرده ایم.

۱۲. ۱۳. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۱۱۷، و انواع ادبی،

سیروس شمیسا، چاپ سوم، فردوس، تهران ۱۳۷۳، ص ۵۹

۱۴. از رنگ گل تاریخ خار، ص ۷۱۲

۱۵. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، ص ۱۰۲

۱۶. همان، صص ۱۰۵-۱۰۴

۱۷. این تعبیر را استاد مجتبی مینوی درخصوص یوسف و زلیخای

منسوب به فردوسی در صفحه ۱۱۷ فردوسی و شعر او به کار برده است و ما

در ادامه به دلایل مردود بودن این انتساب خواهیم پرداخت.

۱۸. برای دیدن نمونه های فراوان پیوستگی پهلوانان شاهنامه با بزرگان

دین و نفوذ اعتقادات شیعی مردم ایران پیرامون داستانها و قهرمانان شاهنامه

و آمیختگی آنها با سرگذشت بعضی از اولیای شیعه، مراجعه کنید به مجموعه

ارزشمند مردم و فردوسی و مردم و شاهنامه (خصوصاً صص ۱۱۰-۱۰۸ و...)

گردآوری و تألیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران رادیو تلویزیون ملی

ایران، ۱۳۵۴.

۱۹. از رنگ گل تاریخ خار، ص ۶۶۲.

۲۰. مطلب ابن اثیر را تعدادی از محققان ترجمه کرده اند، از جمله استاد

دکتر شفیع کدکنی که از صفحه ۳۲۴ المثل السائر، چاپ مصر، به طور

کامل آن را ترجمه کرده و در راهنمای کتاب، سال ۱۲ صص ۲۱۸- ۲۸۰ به

چاپ رسانده اند، متن نقل شده از همین ترجمه است.

۲۱. آنگونه که در ابتدای این مقاله آورده ایم، حمله به شاهنامه و

فردوسی، گویا مثل عمر و اعتبار آن بزرگ، تمام شدنی نیست و با خطابه و

مقاله و سکوت و کم توجهی گاهگاهی این امر صورت می گیرد. در حاشیه

نشستی که برای فردوسی برگزار شده بود، نوشته ای بی سر و ته به دستم

افتاد که نویسنده بدون سند و مدرک، با جعل و توهین، به زعم خودش پنبه

شاهنامه را زده بود!! این وجیزه تحت عنوان «شاهنامه ملحمه است نه

حماسه» گویا ابتدا در تبریز و در نشریه محلی به نام شمس تبریز (شماره ۱۰۳

ص ۱۲) و لابد به علت اهمیتی که موضوع برای نویسنده و منتشر کنندگان

داشته اید، عیناً در شهر اهواز و در هفته نامه ای موسوم به اهواز (شماره

۸۴ مرداد ۱۳۸۰) منتشر شده است. البته این نوشته را نیز با پاسخ راندارد. اما با

توجه به نحوه انتشار آن و... نسبتهای ناروا و... و اثر بزرگ او

داده و با انتساب منظومه ای (که در این مقاله به آن اشاره شده) در

شاخداری را به وی نسبت دادند. این مسئله را در مقاله «دروغهای

چنگامه» به تفصیل بررسی کرده ام.

۲۲. فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، توس، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۲،

ص ۹۵

۲۳. همان، ص ۹۶

۲۴. سرچشمه های فردوسی شناسی، محمد امین ریاحی، علمی و

فرهنگی (پژوهشگاه)، چاپ اول، تهران ۱۳۷۲، ص ۳۴۵

۲۵. همان، ص ۳۴۶

۲۶. همان، صص ۳۶۳-۳۶۱

۲۷. همان، ص ۳۵۰

۲۸. دو تعریف نخست (که تعریف دوم در اصل از یوفن فرانسوی است)

از کلیات سبک شناسی، سیروس شمیسا، فردوس، چاپ اول، تهران ۱۳۷۲،

ص ۸۸، نقل شده است و تعریف سوم از شعر بی دروغ، شعر بی نقاب،

عبدالحسین زرین کوب، علمی، تهران ۱۳۷۲، ص ۱۷۵

۲۹. این بیتها را محض نمونه از صص ۱۲۱- ۱۲۰، فردوسی و شعر او نقل

کردیم.